

ماتریالیسم: ضرورت بنیادین سیاست سوسیالیستی

نویسنده: ویوک چیبر^۱

مترجم: حمید ذوالقدر

سنت سوسیالیستی پیوندی قدیمی با ماتریالیسم دارد. اگر چه این دیدگاه در دهه‌های اخیر به شدت زیر فشار و نقد قرار گرفته است، اما ماتریالیسم بنیادی مشروع و ضروری برای سیاست‌های چپ‌گرایانه به حساب می‌آید. دهه‌ها، مارکسیسم و به طور کلی سنت سوسیالیستی (که مارکسیسم بخشی از این سنت است) ارتباط تنگاتنگی با دکتربین ماتریالیستی داشتند. این سنت در سال‌های اخیر به طور گسترده‌ای توسط نظریه‌پردازان انتقادی کنار گذاشته شده است. این اتفاق به حدی رسیده است که نام بردن از آن اگر نه با تمسخر دست کم با شک و تردید مواجه می‌شود. در این مقاله به طور خلاصه تلاش خواهیم کرد نشان دهیم، ماتریالیسم شامل چه چیزهایی است و سپس به بررسی برخی انتقادات رایج علیه آن می‌پردازیم. نشان خواهیم داد این انتقادات تا حد زیادی نادرست است و همچنان باید در نظریه اجتماعی به ماتریالیسم سنتی پایبند بود و این بنیاد ماتریالیستی برای احیای سیاست چپ ضروری است.

برای روشن شدن موضوع ابتدا باید خاطر نشان کنیم، ماتریالیسم را می‌توان در سه معنای متمایز درک کرد. نخست، ماتریالیسم هستی‌شناسانه یا متافیزیکی است. این دیدگاه معتقد است واقعیت مستقل از ذهن ما وجود دارد و این امر هم درباره جهان طبیعی و هم جهان اجتماعی صدق می‌کند. این دیدگاه در تضاد با ایده‌آلیسم قرار دارد یعنی صورت‌بندی‌ای که فرض می‌کند آنچه ما واقعی می‌پنداریم فقط محصول آگاهی ماست.

دوم، ماتریالیسم معرفت‌شناسانه است. این دیدگاه می‌پذیرد که آگاهی واسطه دسترسی ما به واقعیت است اما ساختار واقعیت محدودیت‌هایی بر برداشت ما از جهان تحمیل می‌کند. این بدان معناست که اگرچه ممکن است درک ما از واقعیت بیرونی خطا کند اما راهی برای فهم بیرون از طریق تعامل با آن وجود دارد. بنابراین دستیابی به شناخت تقریباً دقیق از واقعیت ممکن است.

¹ Vivek Chibber

و سوم، ماتریالیسم اجتماعی است. این دیدگا بر این باور است که برای فهم پدیده‌های مهم اجتماعی باید بر این فرض تکیه کرد که عاملان براساس منافع عینی خود یعنی به طور مشخص منافع مادی یا اقتصادیشان عمل می‌کنند. بنابراین در این مقاله مفهوم ماتریالیسم اجتماعی باید به عنوان توضیح منافع انسانی درک شود.

این سه عنصر در قالبی منسجم گرد هم می‌آیند که بنابر آن می‌توان وجود واقعیت عینی را تایید کرد. واقعیتی که می‌توان آن را تحلیل و از طریق مداخله عملی که مردم را حول منافعشان بسیج می‌کند، تغییر داد. بیش از صد سال، مارکسیست‌ها به هر سه دیدگاه پایبند بودند. دلیلش این بود که مارکسیسم به عنوان یک نظریه سیاسی عمدتاً از نظریه سوم یعنی ماتریالیسم اجتماعی برخوردار بوده. بنابراین پایبندی به ماتریالیسم اجتماعی مستلزم تعهد به پیش‌فرض‌های هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه نیز هست. شما نمی‌توانید باور داشته باشید عاملان توسط منافع عینی خود انگیزه می‌گیرند مگر باور داشته باشید که آن منافع و عاملان واقعاً وجود بیرونی دارند. همچنین نمی‌توانید اصرار کنید منافع قابل تحلیل‌اند مگر بپذیرید که نظریه‌ها واقعاً قابلیت فهم جهان را دارند.

گرایش به ظاهر رادیکال در نظریه اجتماعی معاصر حاصل رد مولفه‌های دوم و سوم ماتریالیسم سنتی است. یعنی رد ادعاهایی مبنی بر این که فهم جهان به طور دقیق ممکن است و این که عاملان منافع مادی مشترکی دارند. این لحظه سرآغاز یا نقطه مرکزی چرخش فرهنگی بود. چرخشی که از دل آن نسبی‌گرایی معرفت‌شناسانه (حاصل رد فرضیه دوم) و نسبی‌گرایی فرهنگی (ناشی از رد فرضیه سوم) پدید آمد. به سختی می‌توان تمایل قدرتمندی که به سوی نسبی‌گرایی معرفت‌شناسانه و فرهنگی وجود دارد را انکار کرد. این رویداد حاصل تاثیر پسا ساختارگرایی و شاخه‌ی منشعب از آن یعنی نظریه پسا استعماری است. هردو این عوامل از ارکان اصلی گرایش به فرهنگ‌گرایی هستند.

آنچه من در این مقاله تلاش دارم انجام دهم، تمرکز بر مولفه سوم یعنی ماتریالیسم اجتماعی و ارائه دفاعی از آن در برابر برخی انتقادات وارده است. می‌خواهم نشان دهم بسیاری از نگرانی‌های منتقدان در صورتی که این نظریه به درستی فهم شود قابل رفع هستند. به عبارت دقیق‌تر می‌خواهم اثبات کنم: سیاستی واقعاً دموکراتیک و برابری طلب نه تنها از طریق نظریه ماتریالیستی امکان پذیر است بلکه به آن وابسته است. دلایل بسیار معتبر و خوبی وجود دارد که چرا سوسیالیست‌ها نظریه اجتماعی و عملی خود را بر پایه ماتریالیسم بنا کردند. رویگردانی از این سنت یکی از نشانه‌های زوال کلی تفکر در عصر ماست. زوالی همزمان با افول جریان چپ!

۱- ماتریالیسم اجتماعی چیست؟

ماتریالیسم اجتماعی خود به دو بخش کلان روایت و خرد روایت تقسیم می‌شود. کلان روایت این دیدگاه همان روایت معروف هدایت تاریخ توسط توسعه نیروهای مولد است. ادعایی که مارکس در کتاب مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی^۲ مطرح کرد و جی ای کوهن^۳ آن را به شکلی درخشان در کتاب کلاسیک خود یعنی نظریه تاریخ مارکس: یک دفاع بسط^۴ داده است.

به گفته مارکس تاریخ به شکلی ساختارمند و پیوسته به وسیله‌ی توسعه تدریجی نیروهای مولد هدایت می‌شود. روابط اجتماعی به طور مستقیم با این پیشرفت نیروهای مولد در ارتباط است و ایده‌ها و ایدئولوژی‌ها تابعی از روابط تولید یعنی روابط طبقاتی حاکم در آن زمان هستند. بنابراین روابط طبقاتی براساس سطح توسعه نیروهای مولد قابل توضیح هستند. در سال‌های اخیر این نظریه با انتقادات بسیار زیادی مواجه شده است اما این نظریه برای مدت طولانی توسط مارکسیست‌ها به عنوان نمونه‌ای از ماتریالیسم پذیرفته و بدیهی قلمداد می‌شد.

بخش خرد روایت ماتریالیسم اجتماعی به انگیزه عاملان در تعاملات اجتماعی می‌پردازد. ادعای بنیادین، این است که افراد در برخی شکل‌های روابط اجتماعی (در سرمایه‌داری) برانگیخته می‌شوند تا منافع مادی یا اقتصادی خود را حتی به قیمت کنار گذاشتن دیگر تعهدات اجتماعی تامین کنند. مهمترین شکل‌های روابط اجتماعی که از این قاعده پیروی می‌کنند تعاملات اقتصادی و فعالیت‌های سیاسی است. از آنجایی که هر دو حوزه برای درک روابط طبقاتی اهمیت مرکزی دارند پس این دیدگاه به معنای آن است که کنش طبقاتی اساساً با انگیزه‌های مادی شکل می‌گیرد.

بنابراین مارکسیست‌ها برای توضیح انگیزه‌ی ترجیحات عاملان در امور اقتصادی و سیاسی بر این فرض تکیه می‌کنند که عاملان راه‌هایی را دنبال می‌کنند که منجر به بهبود وضعیت مادی آن‌ها شود. در این چارچوب می‌توان آن‌ها را عاملینی منطقی دانست. در واقع رفتار منطقی به این معنا عملی است که در دفاع از منافع مادی خود انجام می‌شود. اقدامات خاصی که افراد انجام می‌دهند، بستگی به جایگاهشان در ساختار طبقاتی دارد؛

^۲ A Contribution to the Critique of Political Economy

^۳ جرال آلن کوهن (G. A. Cohen) فیلسوف سیاسی و مارکسیست کانادایی که در دانشگاه‌های آکسفورد و یونیورسیتی کالج لندن تدریس می‌کرد. او در خانواده‌ای یهودی و کمونیست در مونترال به دنیا آمد و در دانشگاه مک‌گیل کانادا فلسفه و علوم سیاسی خواند، سپس در دانشگاه آکسفورد دکتری فلسفه گرفت. کوهن یکی از بنیان‌گذاران مارکسیسم تحلیلی بود و در آثارش به دفاع از نظریه تاریخ مارکس پرداخت. او همچنین در مباحث مربوط به عدالت توزیعی و برابری طلبی نقش مهمی داشت و دیدگاه‌های خود را در مقایسه با نظریات رابرت نوزیک و جان راولز مطرح کرد. از آثار مهم او می‌توان به نظریه تاریخ کارل مارکس (به فارسی توسط محمد راسخ افشار و توسط نشر اختران منتشر شده است) و چرا سوسیالیسم نه (این کتاب را نیز شاپور اعتماد به فارسی ترجمه و در نشر هرمس منتشر شده است) اشاره کرد.

^۴ Karl Marx's Theory of History: A Defence

یعنی ساختار طبقاتی به گونه‌ای عمل می‌کند که افراد به طور منطقی رفتارهایی را انتخاب کنند که منافع مادی‌شان را تأمین یا حفظ کند.

به سادگی می‌توان فهمید که این فرض چگونه هم مبنای یک اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری است و هم چارچوب نظری برای تحلیل تضاد طبقاتی فراهم می‌کند. در ساختار طبقاتی سرمایه‌داری، گروه کوچکی از افراد در نقش سرمایه‌داران قرار می‌گیرند، در حالی که اکثریت بزرگی از مردم به عنوان کارگران مزدبگیر طبقه‌بندی می‌شوند. این دو جایگاه افراد را وادار می‌کند تا برای حفظ منافع مادی‌شان، راه‌های مشخصی را در پیش بگیرند. کارگران برای حفظ معیشت خود متوجه می‌شوند که گزینه‌ی دیگری جز فروش نیروی کار به سرمایه‌داران ندارند. البته آنها آزادی دارند. آزادی نپذیرفتن، هیچ‌کس آنها را مجبور نمی‌کند هر روز سر کار حاضر شوند!

بنابراین اگرچه درست به نظر می‌رسد که مانند لیبرترین‌ها^۵ بگوییم تصمیم به کار کردن به شکلی آزادانه از سوی کارمند اتخاذ می‌شود اما نباید این را هم فراموش کنیم که اگرچه کسی به صورت اجباری برای سرمایه‌دار کار نمی‌کند، این شرایط عینی کارگر است که او را مجبور می‌کند به دنبال شغل بگردد.

پس هیچ‌کس آنها را مجبور به کار کردن نمی‌کند، اما از نظر ساختاری مجبور به پیدا کردن شغل هستند چرا که در صورت سرباز زدن از کار، ضربه‌ای مهلک به رفاه مادی‌شان وارد می‌شود.

از سوی دیگر، افرادی که در جایگاه سرمایه‌دار قرار می‌گیرند، به سرعت متوجه می‌شوند منافع مادی‌شان به موفقیت اقتصادی شرکت‌هایشان وابسته است. اگر بخواهند جایگاه ممتاز خود را حفظ کنند، ناچارند بقای شرکت‌هایشان را در برابر رقبا تضمین کنند. این امر به سرعت به الزام کاهش هزینه‌ها و افزایش سود تبدیل می‌شود. شرکت‌ها تا زمانی که در بازارهای رقابتی فعالیت می‌کنند، در همه جا اولویت نخستشان کاهش هزینه‌ها و حداکثر کردن سود است. برای سرمایه‌دار این تنها روش عقلانی ممکن برای زنده نگاه داشتن خویش است.

تلاش جهانی و اجتناب‌ناپذیر برای افزایش سود، در نظرگاه مارکس باعث ایجاد قوانین حرکت سرمایه‌داری می‌شود. تصمیمات کوچک و فردی جمع می‌شود و الگوهای بزرگ‌تری از توسعه اقتصادی ایجاد می‌کنند. همچنین به دلیل آن که کارفرمایان سرمایه‌دار به شرایط اقتصادی، واکنش‌های تقریباً یکسانی نشان می‌دهند،

^۵ لیبرترینیسم (Libertarianism) بر آزادی فردی، خودمختاری، و کاهش دخالت دولت تأکید دارد. لیبرترین‌ها معمولاً طرفدار بازار آزاد، حقوق مالکیت خصوصی، و حداقل دخالت دولت در اقتصاد و زندگی اجتماعی هستند. این دیدگاه به دو شاخه اصلی تقسیم می‌شود: لیبرترینیسم راست‌گرا: طرفدار سرمایه‌داری لسه فر (Laissez-faire) و حداقل دخالت دولت در اقتصاد. لیبرترینیسم چپ‌گرا: بر برابری اجتماعی و مالکیت اشتراکی تأکید دارد و برخی از جنبه‌های سوسیالیسم را می‌پذیرد.

امکان شکل‌گیری یک نظریه کلی درباره اقتصاد فراهم می‌شود. اقتصاد سیاسی، به عنوان یک علم اجتماعی فقط زمانی معنا دارد که عاملان به طور منسجم و هماهنگ به شرایط اقتصادی واکنش نشان دهند. این هماهنگی زمانی قابل فهم است که عمل آنها را عقلانی فرض کنیم.

بر این اساس، ماتریالیسم یک نظریه درباره توسعه سرمایه‌داری شکل می‌دهد و هم‌زمان پایه و اساس نظریه سیاسی مارکسیسم نیز هست. چرا که وقتی دفاع از منافع مادی عاملان اقتصادی آنها را در یک الگوی قابل پیش‌بینی از توسعه کنار هم قرار می‌دهد، مقاومت و تضاد را هم ایجاد می‌کند. به طور مشخص‌تر بگوییم: همان الزامات عقلانی‌ای که کارفرمایان را مجبور به کاهش هزینه‌ها می‌کند، توانان آنها را وادار می‌سازد به طور مستقیم به رفاه مادی کارمندان خود آسیب برسانند.

کارفرمایان برای کاهش هزینه‌ها و استفاده حداکثری از نیروی کار، ناچارند به کارکنانشان فشار وارد کنند. کاهش هزینه‌ها یعنی نگه داشتن دستمزدها در کمترین حد ممکن که در رقابت بازار امکان پذیر است؛ و بهره‌کشی حداکثری معمولاً به شکل فشار بیشتر بر کارگران ظاهر می‌شود که به سلامت جسمی و روانی آنها آسیب می‌رساند. اما چون کارگران به زندگی مادی خود اهمیت می‌دهند، این رفتار سرمایه‌داران معمولاً باعث مقاومت آنها می‌شود. کارگران مزدبگیر تا جایی که بتوانند، سعی می‌کنند ضررها و فشارهایی را که کارفرما در راه سود بیشتر به آنها وارد می‌کند، کاهش دهند.

به عبارت دیگر، میل جهانی سرمایه‌داری به کسب سود، مقاومت جهانی از سوی طبقات کارگر را به همراه دارد. این «جهانی بودن» نه فقط به حضور مقاومت، بلکه به محتوای آن هم مربوط می‌شود. کارگران در دوران مدرن در فرهنگ‌ها و محیط‌های متفاوتی زندگی و کار می‌کنند. اگر فقط از زاویه فرهنگ نگاه کنیم، انتظار می‌رود خواسته‌های آنها از کارفرمایان بسیار متفاوت و ناسازگار باشد. البته تفاوت‌هایی هم وجود دارد، اما نکته بارز، شباهت چشمگیر خواسته‌های اصلی آنها در فرهنگ‌ها و مناطق مختلف است؛ خواسته‌هایی مثل افزایش دستمزد، کاهش ساعات کاری، کم کردن فشار کار، بهبود خدمات بهداشتی و موارد مشابه. این مطالبات فارغ از تفاوت‌های ایدئولوژیک و فرهنگی در قلب هر جنبش کارگری مدرن حضور داشته و دارد. این تشابه در خواسته‌ها به هیچ‌وجه در چارچوب نسبی‌گرایی قابل توضیح نیست. پس هر دو پدیده { ضرورت جهانی شدن توسعه سرمایه‌داری و مقاومت جهانی در برابر آن } تنها با فرض عقلانی بودن قابل توضیح و تفسیر هستند.

۲- ارزش‌های ماتریالیستی

فرض ماتریالیستی پایه و اساس یکی از موفق‌ترین نظریه‌های اجتماعی دوران مدرن است. همچنین زیربنای راهبردی موفق‌ترین جنبش سیاسی این دوران — یعنی جنبش طبقه کارگر و به‌ویژه بخش سوسیالیستی آن — از همین فرض نشأت گرفته است. اغراق نیست اگر بگوییم جهت‌گیری راهبردی سوسیالیسم مدرن بر منافع مادی تمرکز دارد. این موضوع به‌ویژه در سه ویژگی اصلی که چپ مدرن را شکل می‌دهند، به وضوح تبلور دارد.

یکم- برنامه سیاسی: نظریه ماتریالیستی همواره پایه و اساس راهبرد سوسیالیستی بوده است. تمام برنامه‌های سیاسی در این سنت بر اساس تحلیل منافع مردم بنا شده‌اند. این برنامه‌ها بر اساس دو سوال اصلی شکل گرفته‌اند. سوال اول: کدام گروه از مردم پایگاه حزب را تشکیل می‌دهند؟ این پایگاه که طبقه کارگر است نه بر اساس نگرش یا ارزش‌های لحظه‌ای خاص در تاریخ بلکه بر اساس ارزیابی منافع عینی تعریف می‌شود. گرایش‌های سیاسی بر اساس منافع پیش‌بینی می‌شوند، نه نگرش‌ها و یا گرایش‌های ارزش‌مدارانه (فرهنگی). در واقع حتی اگر نگرش اعضای طبقه با منافعشان تفاوت داشت، هیچگاه مانع احزاب برای سازماندهی آنان نمی‌شد. هدف این بود که حزب وسیله‌ای شود تا نگرش‌ها و منافع تطابق یابند. سوال دوم: چه مطالبات سیاسی‌ای برای پایگاه حزب جذابیت دارد؟ برنامه سیاسی، وسیله‌ی گردهم آوردن این پایگاه به عنوان یک طبقه بود. این برنامه شامل مجموعه‌ای از خواسته‌ها بود که سازمان‌دهندگان معتقد بودند برای کارگران جذاب است، چون این خواسته‌ها دقیقاً با منافع آن‌ها هماهنگ بود. کادرها آموزش دیده بودند که کارگران را نه با توصیه ساده، بلکه با قدرت وعده‌های موجود در برنامه، به سوی هدف جذب کنند. روند کار به این صورت بود: ابتدا منافع طبقات اجتماعی تحلیل می‌شد؛ سپس این تحلیل باعث شکل‌گیری برنامه می‌شد؛ و در نهایت، از این برنامه استراتژی جذب و سازماندهی افراد به حزب به دست می‌آمد. به عبارت دیگر، احزاب به‌طور تصادفی و فقط بر اساس جذابیت اخلاقی اهدافشان، مردم را جذب نمی‌کردند. البته همیشه جنبه اخلاقی هم در کار بود و اگر افرادی از طبقات دیگر اهداف حزب را جذاب می‌دیدند، ممکن بود دعوت به عضویت شوند. اما پایگاه اصلی همیشه بر اساس منافع افراد مشخص می‌شد، نه ارزش‌هایشان. سوسیالیست‌ها هرگز به اتاق‌های هیئت‌مدیره شرکت‌ها نمی‌رفتند تا اعضا را به ارزش‌های اخلاقی سوسیالیسم دعوت کنند. آن‌ها تمرکز خود را روی کارگران گذاشتند، چون باور داشتند منافع کارگران آن‌ها را به سمت اهداف سوسیالیستی می‌کشاند، در

حالی که مدیران ارشد شرکت‌ها با آن‌ها مخالفت می‌کردند. تحلیل منافع، محدوده کسانی را که به عنوان پایگاه سوسیالیستی شناخته می‌شدند و همچنین دشمنان طبقه را مشخص می‌کرد.

دوم - مشارکت دموکراتیک: این وجه دوم از ماتریالیسم همواره کمتر مورد توجه قرار گرفته است اما بسیار حیاتی است. وقتی فرض کنیم مردم در زندگی اقتصادی و سیاسی‌شان، منطقی و با توجه به شرایطشان عمل می‌کنند، مجبور می‌شویم به آن‌ها احترام بگذاریم. همچنین باید این‌طور نگاه کنیم که اگر کاری از آن‌ها سر می‌زند و ما نمی‌فهمیم، احتمالاً این ما هستیم که هنوز شرایطی که در آن قرار دارند را به خوبی تحلیل نکرده‌ایم. چیزی که اول غیرمنطقی به نظر می‌رسد، وقتی شرایط و خواسته‌های آن‌ها را بهتر بفهمید، می‌تواند خیلی منطقی جلوه کند. یعنی به جای اینکه فکر کنید آن‌ها توسط ایدئولوژی فریب خورده‌اند، دستکاری شده‌اند یا هنجارهای مخربی را پذیرفته‌اند، باید آن‌ها را انسان‌هایی باهوش و آگاه بدانید. حالا وظیفه شماست که بفهمید چه چیزی در شرایطشان باعث می‌شود فلان انتخاب برایشان جذاب باشد. این فرضیه بسیار دموکراتیک است و می‌تواند در مقابل نخبه‌گرایی گسترده‌ای که امروز در بسیاری از جریان‌های چپ وجود دارد، مانند یک واکسن عمل کند. جریانی که معمولاً کارگر را متهم می‌کند به این که دچار «آگاهی کاذب» یا باورهای خودویرانگر هستند.

سوم - جهان‌وطنی: ماتریالیسم پایه‌ای برای مفهومی است که آن را جهان‌وطنی می‌نامیم. یعنی این ایده که مردم در سراسر جهان — نه فقط اروپایی‌های سفیدپوست یا مسیحیان — در برابر ظلم و استثمار مقاومت می‌کنند. جهان‌وطنی بر این اصل استوار است که انسان‌ها منافع مشترکی دارند که ریشه در نیازهای اساسی مشترک آن‌ها دارد. بنابراین، منافع طبقاتی مشابه فقط مربوط به سفیدپوستان یا اروپایی‌ها نیست، بلکه هر کسی که در جایگاه مشابهی در ساختار طبقاتی قرار دارد — چه سفید، سیاه، قهوه‌ای یا زرد، هندو، مسلمان، مسیحی یا یهودی — می‌تواند چنین منافع مشترکی داشته باشد. این فرض پایه‌ای بوده برای گردهم آوردن مردم از فرهنگ‌ها و طبقات اجتماعی مختلف، تا برای رسیدن به اهدافی تلاش کنند که به نفع خودشان است و خودشان هم آن‌ها را مفید می‌دانند — چیزی بسیار متفاوت از نسبی‌گرایی و پیامد آن، هویت‌گرایی ملی و قومی که امروز بخش قابل توجهی از جریان چپ را فرا گرفته است.

این سه مولفه، ستون‌های اصلی استراتژی چپ در بیشتر قرن بیستم بودند. این وضعیت ادامه داشت چون سازمان‌دهندگان دیدند که فرض ماتریالیستی نتایج بسیار خوبی به همراه دارد. احزاب توده‌ای توانستند با برنامه‌های سیاسی مشابه به هم، ریشه‌ای عمیق در میان طبقات کارگر در سراسر جهان بگسترانند.

استراتژی‌های سازماندهی که بیان حق و نیازهای همگانی بودند، در فرهنگ‌ها و شرایط اقتصادی بسیار متفاوت قابل اجرا بودند، چون با خواسته‌ها و شرایط کارگران سراسر جهان هم‌خوانی داشتند. نظریه ماتریالیستی راهنمای پایدارترین و موفق‌ترین جنبش‌های اجتماعی تاریخ بوده است.

شاید بگویند موفقیت جنبش هیچ ارتباطی با چارچوب نظری چپ مدرن نداشته است. اگرچه این احتمال کم است اما انتقاداتی که در ادامه بررسی خواهیم کرد، نباید به سادگی کنار گذاشته شوند، خصوصاً با توجه به اینکه این انتقادات در میان پژوهشگران منتقد امروز بسیار رایج و حتی غالب است. با این وجود، موفقیت بزرگ نظریه ماتریالیستی در عرصه‌های سیاسی و سازمانی باید حداقل به‌عنوان چالشی برای کسانی که آن را از اساس رد می‌کنند، در نظر گرفته شود.

۳- گرایش به فرهنگ

گرایش به فرهنگ و فاصله گرفتن از ماتریالیسم شاید مهم‌ترین ویژگی مطالعات رادیکال در دوران نئولیبرالیسم باشد. نگرانی اصلی این است که مارکسیسم در توضیح چگونگی عملکرد سرمایه‌داری نقش ایدئولوژی، گفتمان، تفسیر اجتماعی و موارد مشابه — که معمولاً تحت عنوان فرهنگ شناخته می‌شوند — را بیش از حد کم‌اهمیت یا فرعی جلوه می‌دهد. این نگرانی‌ها در سال‌های اوایل پس از جنگ جهانی دوم در غرب اروپا به‌ویژه توسط مکتب فرانکفورت و چپ نو بریتانیا مطرح شد. دلیل اصلی این انتقادات این بود که باور مارکس به قدرت انقلابی طبقه کارگر، با وقایع تاریخی به چالش کشیده شده بود. البته در یک‌سوم اول قرن، رویدادها به نظر می‌رسید با پیش‌بینی‌های مارکس هماهنگ باشند. از انقلاب روسیه تا جنگ داخلی اسپانیا، سرمایه‌داری در بحرانی انقلابی به سر می‌برد و تولد جنبش کارگری تقریباً همزمان با حمله موفقیت‌آمیز آن به دولت بورژوا بود. به نظر می‌رسید همان‌طور که مارکس در «مانیفست حزب کمونیست» اعلام کرده بود، طبقه کارگر واقعاً قبرکن سرمایه‌داری باشد.

اما در دهه اول پس از جنگ جهانی دوم، به نظر می‌رسید آن فرصت انقلابی از دست رفته است. در کشورهایی که سرمایه‌داری بیشترین پیشرفت را داشت و انتظار می‌رفت پیش‌بینی مارکس درباره سرنگونی سیستم به واقعیت تبدیل شود، در عمل طبقه کارگر در همان سیستم جذب شد و شور انقلابی که در سه دهه اول قرن در جنبش‌های کارگری دیده می‌شد، کاهش یافت. این مسئله برای چپ پس از جنگ، بسیار آزاردهنده بود. در تلاش برای فهم آن، به این نتیجه رسیدند که مارکس درست می‌گفت که ساختار طبقاتی باعث تضاد

می‌شود، اما اشتباه می‌کرد وقتی نقش عمیق ایدئولوژی و فرهنگ را در آمادگی طبقه کارگر برای شورش، درک وضعیت خود و توانایی گردهم آمدن به عنوان یک طبقه نادیده می‌گرفت.

چپ پس از جنگ، با این نتیجه‌ی جامعه‌شناختی آغاز کرد که برای درک نحوه عملکرد طبقه، تحلیلگران باید بفهمند که چگونه فرهنگ عاملی است در شناخت جایگاه فرد در ساختار طبقاتی، و بعدتر به این نکته افزودند که ساختار طبقاتی به‌طور یک‌جانبه و قطعی هیچ استراتژی خاصی را سبب نمی‌شود. از این‌رو به این نتیجه رسیدند که عاملیت در این زمینه اهمیت دارد؛ به این معنا که چون فرهنگ باعث می‌شود انتخاب‌های اقتصادی و سیاسی غیرقابل پیش‌بینی باشند، میزان زیادی عدم‌قطعیت به این حوزه‌ها وارد می‌شود.

برای چپ نوظهور، این نتیجه که عاملیت سیاسی و اقتصادی از طریق ایدئولوژی میانجی‌گری می‌شود، به تدریج منجر به درک کاملاً جدیدی از خود مفهوم عاملیت در سطح خرد شد. در حالی که مارکسیست‌ها بر این تأکید داشتند که ساختار طبقاتی انتخاب‌های پیش‌بینی‌شده و پایداری از سوی عاملان اقتصادی به وجود می‌آورد، نظریه فرهنگی بر این باور بود که میانجی فرهنگی هر گونه رابطه پایدار بین ساختار و عمل را مختل می‌کند. اگر این‌طور باشد، ایده استراتژی طبقاتی مبتنی بر منافع ثابت طبقاتی نیز از بین می‌رود. واقعیت اجتماعی وابسته به شرایط بود، منافع به فرهنگ وابسته بودند و سیاست دیگر به بیان مجموعه‌ای از منافع محدود نمی‌شد، بلکه به ساخت هویت‌های مشترک مربوط می‌شد.

نکته طنز آمیز این است که این فرار بی‌وقفه به سوی ساختارگرایی اجتماعی (تحلیل روابط فرهنگ و اجتماعی) زمانی رخ داد که فشار بی‌وقفه و اجتناب‌ناپذیر سرمایه‌داری در حال گسترش بود. درست هنگامی که منطق بی‌رحم و یکدست سیستم بر عاملان اجتماعی تحمیل می‌شد، نظریه اجتماعی به سوی تصادفی‌بودن و محلی بودن گرایش پیدا کرد.

همان‌طور که بسیاری از منتقدان اشاره کرده‌اند، بین این دو پدیده — زمینه اجتماعی و «نزول به گفتمان»، ارتباطی وجود داشت. این مسئله بیان نظری شکست عظیم و دوران‌ساز جنبش‌های مردمی در سراسر جهان پس از دهه ۱۹۷۰ بود. پذیرش فرهنگ نشان‌دهنده ناامیدی عمیق روشنفکران نسبت به تغییرات سیاسی بود. اما مهم‌تر از همه، این اتفاق بیان نظری چیزی واقعی در سرمایه‌داری بود. زمانی که نیروی پیوند دهنده جنبش‌های کارگری از هم گسیخته شد، عاملان اجتماعی از هر وسیله سازمانی و نهادی که در دسترس داشتند استفاده کردند تا خود را از واقعیت خشن بازارهای کار دور نگه دارند. این مسئله به نوبه خود منجر به تکه‌تکه شدن عظیم هویت‌های اجتماعی شد.

این نگاه فرگمنتال، اگر از زاویه موقعیت اقتصادی نگاه کنیم، عنصری بزرگ از تصادفی بودن داشت. همین تصادفی بودن باعث شد نظریه پردازان فرهنگی آن را به عنوان پایه‌ای برای واقعیت اجتماعی تلقی کنند. به جای اینکه آن را نتیجه تضاد نیروهای طبقاتی و اشکال جدید انباشت بدانند، آن را به عنوان یک واقعیت بنیادی در تعاملات اجتماعی معرفی کردند و بدین وسیله آن را ضربه‌ای مرگبار به روایت‌های جهان‌نگر یا کلان روایت‌های کل‌نگر دانستند.

اوایل دهه ۲۰۰۰، حتی برخی از پیشگامان تحلیل فرهنگی، فاصله بین چارچوب حاکم بر نظریه اجتماعی — که فرهنگ و تصادفی بودن را ترویج می‌کرد — و آنچه که در واقع در اقتصاد سیاسی جهانی در حال رخ دادن بود را حس کردند.

این اتفاق درست زمانی رخ داد که برخی از عوامل سیاسی که باعث تغییر جهت از تحلیل ماتریالیستی شده بودند، شروع به تغییر کردند. اکنون ممکن است در مراحل ابتدایی احیای جنبش‌های کارگری جهانی باشیم. اگر این روند ادامه یابد — و البته این هنوز یک احتمال بزرگ است — من انتظار دارم که بسیاری از آثار و دستاوردهای سال‌های گذشته به‌طور طبیعی کنار بروند، از جمله پذیرش بی‌چون و چرای انواع نسبی‌گرایی‌های ایجاد شده توسط فرهنگ‌گرایی. اما حقیقت این است که حتی اگر این چرخش فرهنگی بسیار آسیب‌زننده بود و به نتایج نظری نادرستی منجر شد، اعتراضاتی مطرح کرد که باید مورد توجه قرار گیرد و به سادگی کنار گذاشته نشوند. هر بار که به این اعتراضات پرداخته شود، ماتریالیست‌ها این فرصت را پیدا می‌کنند که نظریه خود را آزمایش و آن را در جاهایی که ضعیف است، تقویت کنند.

۴- سه نگرانی درباره‌ی عقلانیت!

در این بخش قصد دارم به برخی از انتقادات فرهنگ‌گرایی بپردازم. ماتریالیست‌ها استدلال می‌کنند که در طیف وسیعی از پدیده‌های اجتماعی، می‌توان از عاملان انتظار داشت که به طور عقلانی منافع مادی خود را پیگیری کنند. بسیاری از انتقادات نظریه‌پردازان فرهنگی مربوط به این است که چه معنایی برای عقلانی بودن عاملان وجود دارد. من سه نگرانی رایج را بررسی خواهم کرد.

اولین نگرانی این است که توصیف عاملان به‌عنوان افرادی که اهداف اقتصادی را دنبال می‌کنند، تمام انگیزه‌های انسانی را به نوع اقتصادی فرو می‌کاهد. در حالی که انسان‌ها اهداف بسیار متنوعی دارند و مسائل اقتصادی یکی از نگرانی‌های مردم است، اما آن‌ها همچنین عشق می‌ورزند، دوستی می‌کنند، تعهدات اخلاقی

دارند، دغدغه‌های زیبایی‌شناختی دارند و غیره. به طور خلاصه، عوامل اجتماعی چندوجهی هستند. در حقیقت، همین ویژگی است که آن‌ها را از حیوانات متمایز می‌کند. تأکید بر این که ما باید مسائل اقتصادی را در مرکز برنامه تفسیری خود قرار دهیم، به تنوع و چندگانگی انگیزه‌های انسانی آسیب می‌زند.

دومین نگرانی این است که وقتی می‌گوییم عوامل اجتماعی به دنبال اهداف اقتصادی هستند، آن‌ها را موجوداتی سرد و محاسبه‌گر قلمداد می‌کنیم یا به افرادی فرو می‌کاهیم که فقط به دنبال حداکثر کردن منافع اقتصادی خود هستند. این فقط به این معنا نیست که آن‌ها نگران رفاه خود هستند، بلکه به نظر می‌رسد در هر تعامل اجتماعی تنها به دنبال به دست آوردن بیشترین منفعت هستند. بار دیگر به نظر می‌رسد که به نوع ارتباط ما با یکدیگر و توانایی مان برای دیدن دیگران به عنوان افراد مستقل و نه فقط به عنوان وسیله، ظلم می‌شود.

سومین نگرانی، که از دو نگرانی قبلی نشأت می‌گیرد، این است که درک تمام مثال‌های متناقضی که در زندگی اجتماعی مان داریم دشوار است. در این مثال‌ها، افراد نه تنها به دنبال اهداف دیگر هستند، بلکه انواع مختلفی از اهداف را دنبال می‌کنند که از منظر این نوع ماتریالیسم غیرعقلانی به نظر می‌رسند. بنابراین، این نظریه چیزی را انجام می‌دهد که هیچ نظریه علمی نباید انجام دهد: نادیده گرفتن مثال‌های نقض و در نتیجه تبدیل شدن به یک دکترین خشک و غیرقابل تغییر.

آیا همه چیز به اهداف اقتصادی خلاصه می‌شود؟

آیا واقعاً نظریه ماتریالیستی عامل همه انگیزه‌ها را به مسائل اقتصادی محدود می‌کند؟ درست است که گاهی بعضی ماتریالیست‌ها باعث ایجاد چنین دریافتی می‌شوند، اما نظریه ماتریالیستی به هیچ وجه این گزاره را نمی‌پذیرد. پس چگونه می‌توان در چارچوب نظریه‌ای که کارگران و سرمایه‌داران را عاملینی با انگیزه‌های مادی می‌داند، از محدود کردن تمام انگیزه‌ها به انگیزه‌های اقتصادی جلوگیری کرد؟

پذیرفتن این که انسان‌ها توسط انواع ارزش‌ها و تعهدات مختلف — اخلاقی، زیبایی‌شناختی، دینی و غیره — انگیزه می‌گیرند، هیچ چالشی برای ماتریالیسم ایجاد نمی‌کند. این نظریه لازم نیست انکار کند که افراد انگیزه‌ها یا اهداف دیگری دارند. نکته این است که پیگیری این اهداف دیگر، مستلزم تحقق موفقیت‌آمیز اهداف مادی است. اگر بخواهم هنرمند موفق باشم، ابتدا باید کسب درآمد کنم؛ برای دنبال کردن اهداف دینی‌ام، باید جسم و روحم را سالم نگه دارم؛ برای داشتن نظم موفق در امور اجتماعی‌ام، باید نان و آب روزانه‌ام را تأمین کنم.

مسئله این نیست که ما به چیزهای دیگر اهمیت نمی‌دهیم، بلکه هیچ ارزش دیگری {به جز ارزش‌های مادی} وجود ندارد که به‌عنوان پیش‌شرط لازم برای برآورده شدن ارزش‌های دیگر عمل کند.

انگیزه اقتصادی پیش‌شرط عملی برای دنبال کردن هر انگیزه دیگری است که عاملان ممکن است داشته باشند. این نکته پیامد جالبی دارد. ما هر روز در زندگی‌مان انواع مختلف تعاملات اجتماعی را دنبال می‌کنیم — دوستانی داریم، روابط عاشقانه‌ای داریم، هر روز به سر کار می‌رویم، اهداف سیاسی خود را داریم. در همه این تعاملات اجتماعی، پیش‌شرط‌های مادی برای دنبال کردن آن‌ها به‌عنوان محدودیت عمل می‌کنند. ما باید تا حدی مراقب هزینه‌هایی که بر ما تحمیل می‌کنند باشیم. برخی از این تلاش‌ها مستلزم هزینه مستقیم و فوری است. برای مثال، ممکن است زمان آزادم بیشتر از داشتن شغل پردرآمد برایم اهمیت داشته باشد اما حتی اگر زمان آزادم را بالاتر از آن بدانم، اگر این به بهای بیکار بودنم باشد، واقعیت به سرعت من را از دنبال کردن این ترجیح منصرف خواهد کرد. این یک هزینه مستقیم و فوری است. اما در موارد دیگر، ممکن است آزادی عمل بیشتری برای پیروی از ترجیح‌اتم داشته باشم.

در ادامه مثال قبلی، واقعیت مرا مجبور می‌کند که شغلی پیدا کنم و حفظش کنم، حتی اگر ترجیح می‌دهم وقت آزاد داشته باشم و به فعالیت‌های دیگر بپردازم. چنین تضادی در برخی دیگر از فعالیت‌هایی که برایم عزیز هستند، مثلاً انجام فرایض دینی، وجود ندارد. داشتن و حفظ شغل ممکن است چندان تحت تأثیر باورهای دینی من نباشد. تا زمانی که دینم مانع پیگیری شغل پردرآمد نشود، آزادی بیشتری برای دنبال کردن ترجیح‌اتم در این حوزه دارم.

یک شکل دیگر نیز محتمل است: در حالی که دینم به طور کلی مانعی برای تلاش‌های اقتصادی من ایجاد نمی‌کند، ممکن است بخش‌هایی از آن چنین تأثیری داشته باشد. برای مثال، ممکن است دینم حکم کند که فقط دو روز در هفته کار کنم و پنج روز دیگر را به نشان دادن وفاداری به خداوند اختصاص دهم. این بخش خاص از باورهای دینی‌ام با نیازهای مشاغل موجود در تضاد است؛ هیچ کارفرمایی مرا استخدام نخواهد کرد. در این حالت، دغدغه‌های مادی‌ام مرا مجبور نمی‌کند که دینم را به طور کامل تغییر دهم، اما قطعاً مرا به اصلاح این بخش خاص از آموزه‌های دینی یا نادیده گرفتن آرام آن سوق می‌دهد. بنابراین، در حالی که در مثال اول مجبور بودم ترجیح‌اتم را کاملاً کنار بگذارم، در مثال دوم ترجیح‌اتم تقریباً دست‌نخورده باقی می‌ماند و در مثال سوم احتمالاً آن‌ها را تا حدی با شرایط اجتماعی‌ام تطبیق می‌دهم.

از این سه مثال می‌توانیم گزاره‌ی زیر را استخراج کنیم: انگیزه اقتصادی در همه‌ی فعالیت‌های اجتماعی به یک اندازه تاثیر نمی‌گذارد. بلکه شدت تاثیر آن بسته به حوزه فعالیت متفاوت است. بیشترین تاثیر آن در بخش‌هایی از زندگی اجتماعی ما خواهد بود که انتخاب‌هایمان مستقیماً به رفاه مادی‌مان مربوط می‌شود، در حالی که در حوزه‌هایی که به طور مستقیم به بازتولید مادی ما مربوط نیستند، محدودیت آن به‌طور قابل توجهی کمتر خواهد بود.

بنابراین انگیزه‌های مادی بیشترین قدرت را در حوزه‌هایی دارند که محدودیت‌های اقتصادی شدیدتر و جدی‌تر است. این همان چیزی است که معمولاً به آن «اقتصاد» می‌گوییم. در زمینه‌هایی که به بازتولید اقتصادی عاملان مربوط می‌شود، باید انتظار داشت فرض عقلانی بودن رفتارها بیشترین موفقیت در تحلیل را داشته باشد. دقیقاً همین موضوع است که ساختار طبقاتی بیش از همه آن را کنترل می‌کند. روابط طبقاتی به طور مستقیم انتخاب‌های در دسترس بازیگران را در زمینه بازتولید اقتصادی محدود می‌کند. انتخاب‌های معیشتی من از جایگاهم در ساختار طبقاتی ناشی می‌شود. به عبارت دیگر، این موقعیت در ساختار طبقاتی است که مسیرهای عملی‌ای که می‌توانم برای بازتولید خویش دنبال کنم را تعیین می‌کند.

پس جای تعجب نیست که وقتی درباره تعاملات اقتصادی — یعنی نحوه عملکرد سرمایه‌داری به عنوان یک نظام اقتصادی — نظریه‌پردازی می‌کنیم، فرض عقلانی بودن رفتار عاملان بهتر از هر چیز دیگری کار می‌کند، زیرا دنبال کردن منافع اقتصادی است که به ما امکان می‌دهد در ساختار طبقاتی خود را به‌طور موفقیت‌آمیزی بازتولید کنیم. حالا وقتی از بررسی انتخاب‌های اقتصادی عاملان فاصله می‌گیریم و به حوزه‌های دورتر — مانند دوستی‌ها، روابط عاشقانه، امور اخلاقی و زیبایی‌شناختی — می‌رسیم، محدودیت‌های اقتصادی احتمالاً کمتر الزام‌آور خواهند بود. این محدودیت‌ها حذف نمی‌شوند، بلکه نوع تاثیر آنها فضای بیشتری برای تنوع و تغییر باقی می‌گذارد. دلیلش این است که این محدودیت‌ها به اندازه تصمیمات اقتصادی، پیامدهای فوری برای بقاء ما ندارند. چون این محدودیت‌ها مستقیماً رفاه عاملان را تضعیف یا تقویت نمی‌کنند. یعنی این امکان وجود دارد که تعهدات غیر اقتصادی عاملان از انگیزه‌ای ناشی شود که با منافع مادی آنها در تضاد نباشد.

باید تکرار کنم این مساله به این معنا نیست که حوزه‌های دیگر عاری از منافع مادی هستند — در امور اخلاقی، دوستی‌ها و حتی عشق، محدودیت‌های اقتصادی زیادی وجود دارد. نکته این است که امکان ارزش‌گذاری غیر اقتصادی در این حوزه‌ها بیشتر از انتخاب‌های اقتصادی یا حتی سیاسی است. بنابراین،

ماتریالیسم به ویژه در مطالعه اقتصاد سیاسی و رقابت‌های سیاسی مؤثر است، هرچند که در سایر حوزه‌ها نیز کاربرد دارد.

از این نکته یک نتیجه مهم به دست می‌آید. دلیل اینکه مارکسیسم منافع اقتصادی را در مرکز مفهوم عاملیت قرار می‌دهد، این نیست که مارکسیست‌ها فکر می‌کنند عاملان همیشه و در همه جا انگیزه‌های اقتصادی دارند. بلکه به این دلیل است که این نظریه عمدتاً به اجتماعی می‌پردازد که در آن ملاحظات اقتصادی حاکم هستند؛ یعنی بازتولید اقتصادی ما و روابط قدرتی که آن را حفظ می‌کنند. مارکسیسم نظریه همه چیز نیست؛ بلکه نظریه طبقه و بازتولید طبقاتی است، و به همین دلیل در ماتریالیسم ریشه دارد.

البته مارکسیسم درباره چگونگی محدود شدن سایر حوزه‌های فعالیت اجتماعی توسط ساختار طبقاتی نیز استدلال‌هایی دارد. اما نمی‌تواند — و نمی‌گوید — که ساختار طبقاتی به یک اندازه بر همه حوزه‌های اجتماعی تأثیر می‌گذارد. میزان نفوذ آن در حوزه‌های دیگر هنوز پرسشی باز است که می‌توان آن را به عنوان یک برنامه تحقیقاتی در نظر گرفت. اما هرچقدر هم که دامنه توضیحی آن در مورد این پدیده‌های دیگر گسترده باشد، خود نظریه بر اساس این تحلیل‌های اضافی استوار نیست. خلاصه اینکه، هرچقدر حوزه‌های دیگر بر بازتولید روابط طبقاتی تأثیر بگذارند، نظریه ماتریالیستی پیش‌بینی می‌کند که آن‌ها به نیروی انگیزه‌های مادی تسلیم خواهند شد. اما جایی که حوزه‌ها تأثیری بر بازتولید طبقاتی ندارد، ماتریالیسم حرف زیادی برای گفتن ندارد.

به همین دلایل، اشتباه است که فرض عقلانیت مادی را توصیف کامل انگیزه‌های انسانی بدانیم. انسان‌ها توسط عوامل زیادی انگیزه می‌گیرند، اما دغدغه‌ی رفاه مادی محدودیت‌هایی بر قدرت سایر اهداف و انگیزه‌ها ایجاد می‌کند.

لذت‌جویی یا هدونیسم پیامد عقلانیت است؟

می‌توان پذیرفت انسان‌ها عقلانی هستند، به این معنا که تلاش می‌کنند رفاه جسمی و اقتصادی خود را حفظ کنند. حالا به نگرانی دوم می‌رسیم: آیا آن‌ها باید همیشه به دنبال حداکثرها باشند؟ آیا باید همیشه در هر تعامل، به دنبال بیشترین سود باشند؟ این نگرانی قابل درک است، چون هم تصویر ناپسندی از رفتار انسانی ارائه می‌دهد و هم با تجربه‌های شخصی ما همخوانی ندارد. تعاملات روزمره ما پر از لحظاتی از ادب و توجه به دیگران است. این رفتارها فقط در حوزه‌های نادر و خاص که در بخش قبلی اشاره کردم وجود ندارد، بلکه

حتی در تعاملات اقتصادی نیز دیده می‌شود. عاملان حتی در محیط کار، که هسته اقتصاد سرمایه‌داری است، به ارزش‌های دیگر نیز توجه نشان می‌دهند.

ابتدا باید گفت که فرض عقلانیت لزوماً به رفتار حداکثرگرایانه وابسته نیست. انگیزه اقتصادی نیازی ندارد که به شکل پیگیری بی‌وقفه‌ی بیشترین سود از هر تعامل بروز کند. عاملان فقط باید مراقب حداقل رفاه خود باشند، حدی که حاضر نیستند به خاطر تعهدات دیگر از آن پایین‌تر بیایند. جایگزین رفتار حداکثرگرایانه، نه نوع دوستی، بلکه رفتاری است که به آن کفایت‌گرایی (satisficing) گفته می‌شود. به عبارت دیگر تنها از عاملان خواسته می‌شود از انتخاب‌هایی که کاهش قابل توجهی در رفاه‌شان به همراه دارد، خودداری کنند؛ نه اینکه حتماً به دنبال بیشینه‌سازی رفاه باشند. این موضوع که افراد بگویند «من با داشتن به اندازه‌ی چیزها راضی‌ام، نه داشتن همه چیز» با ماتریالیسم کاملاً سازگار است.

البته که، در برخی موقعیت‌ها عاملان مجبورند به دنبال حداکثرها باشند. با بازگشت به مثال‌های قبل باید انتظار داشته باشیم در فعالیت‌های اقتصادی مستقیم احتمال بیشتری وجود دارد که استراتژی حداکثرسازی بر ما تحمیل شود. واضح‌ترین نمونه این موضوع، شرکت‌های سرمایه‌داری هستند که به‌طور قابل پیش‌بینی مجبورند استراتژی حداکثرسازی را دنبال کنند، حتی اگر مدیران بخواهند در برابر آن مقاومت کنند. فشارهای رقابتی رفتار حداکثرسازی را تشویق می‌کنند، زیرا جریان درآمد شرکت‌هایی که به این رفتار پایبندند را افزایش می‌دهد و به آن‌ها منابع مالی بیشتری برای سرمایه‌گذاری می‌دهد، که به نوبه خود امکان خرید کالاهای سرمایه‌ای را فراهم می‌کند و باعث کاهش هزینه‌های محصولاتشان می‌شود. این امر به نوبه خود به آن‌ها اجازه می‌دهد رقاباتی را که ممکن است استراتژی کفایت‌گرایی را انتخاب کرده باشند، کنار بزنند.

اما حتی این هم به این معنا نیست که تعاملات اقتصادی همیشه بازیگران را مجبور به رفتار حداکثرگرایانه کند. کارگران تحت فشارهای مشابه شرکت‌ها برای حداکثر کردن بازده اقتصادی قرار ندارند. در حالی که شرکت‌ها مجبورند نرخ بازدهی خاصی را حفظ کنند، کارگران ممکن است مجبور شوند یا انتخاب کنند که دستمزدشان کمتر از نرخ بازار باشد، زیرا شرکت‌ها باید از نظر اقتصادی زنده بمانند، اما کارگران فقط باید از نظر فیزیکی توانایی ادامه کار داشته باشند. شرکت‌ها هر سرمایه‌گذاری را در برابر هزینه و سود آن می‌سنجند؛ بنابراین ممکن است حتی زمانی که یک کارخانه فعال است، تصمیم به تغییر خط تولید یا تعطیلی کل کارخانه بگیرند چون از نظر اقتصادی منطقی است. از سوی دیگر، کارگران می‌توانند از فرصت‌های شغلی پردرآمدتر

صرف نظر کنند تا به اهداف دیگر پردازند. مادامی که درآمد کافی از یک شغل خاص تأمین شود، می توانند آن را حفظ کنند چون به آن ها فرصت پرداختن به فعالیت های دیگر را می دهد.

بنابراین، حتی در حوزه مسائل صرفاً اقتصادی، کارگران گاهی از رفتار حداکثرگرایانه خودداری می کنند. اما نکته مهم این است که حتی در این حال، نیازهای جسمانی آن ها حداقلی است که نمی توانند از آن پایین تر بروند. آن ها باید در کنار وفاداری به تعهدات دیگر، جسم و جان خود را سالم نگه دارند. به همین دلیل، جالب است که اقتصاد سرمایه داری انگیزه های اقتصادی متفاوتی را از دو بازیگر کلیدی خود — شرکت ها و کارگران — استخراج می کند. در حالی که شرکت ها به استراتژی خشن حداکثرسازی متعهدند، کارگران اجباری در تبعیت از منطق بی رحم مشابهی ندارند.

بنابراین می توان نتیجه گرفت تا زمانی که بازیگران بتوانند نیازهای پایه ای خود را برآورده کنند، کاملاً با ماتریالیسم سازگار است که از پیگیری سود اقتصادی بیشتر صرف نظر کنند تا به دنبال اهداف دیگر بروند. در نتیجه، ما شاهد کارگرانی هستیم که حاضرند دستمزدهای بالاتر یا شغل های پردرآمدتر را رها کنند و شغلی را انتخاب کنند که فرصت پرداختن به فعالیت های دیگر را فراهم می کند. اما محدودیت هایی وجود دارد که تا کجا حاضرند پیش بروند و این محدودیت تنها مربوط به توانایی جسمانی نیست. حتی پیش از آنکه توانایی جسمانی به خطر بیفتد، سختی های ساده جسمی معمولاً کافی است تا بازیگران اجتماعی را به بازگشت به واقعیت های مادی زندگی شان وادار کند. بنابراین، وجود درجه ای از تصادفی بودن کاملاً با نظریه ماتریالیستی سازگار است، اما این تصادفی بودن محدود و کنترل شده است.

مساله ی انحراف از معیار

استدلال پیشین قصد داشت ادعاهای ماتریالیسم را با برخی حقایق آشکار درباره تعاملات اجتماعی سازگار کند. اما برای بسیاری از نظریه پردازان، این هنوز کافی نیست و ظاهراً دلایل موجه ای هم دارند. منتقدان ممکن است بپذیرند که ملاحظات مادی نقش مهمی در تعاملات اجتماعی دارند، اما گفتن اینکه آن ها رفتار اجتماعی را محدود می کنند، به این معناست که این ملاحظات برتری دارند؛ ادعایی که هنوز با برخی حقایق به سختی قابل سازگاری است. یکی از این حقایق این است که حتی در انواع جنبش ها و تعاملاتی که من به عنوان شواهد چارچوب ماتریالیستی آورده ام، تاریخ پر است از مواردی از ریسک پذیری و فداکاری عظیم توسط گروه هایی از افراد — سازمان دهندگان کارگری در شرایط سرکوب؛ مبارزان آزادی ملی که با وجود شانس های ناممکن به جنگ برخاسته اند؛ سازمان دهندگان داوطلبانه ی حقوق مدنی که مورد حملات فیزیکی قرار

گرفته‌اند؛ کارفرمایانی که سود کمتر را پذیرفته‌اند تا بر اساس ارزش‌های اخلاقی خود عمل کنند. این نمونه‌ها از همان حوزه‌های فعالیتی هستند که من بر آن‌ها تأکید کرده‌ام که ملاحظات مادی بیشترین محدودیت را دارند، ولی در عین حال شاهد فداکاری‌های عظیم افراد برای تعهدات اخلاقی خود هستیم. سازگاری این امر با هر ادعایی درباره برتری منافع مادی دشوار است.

مسئله این نیست که آیا نمونه‌های نقضی مانند این اتفاق می‌افتند یا نه، بلکه این است که آیا این نمونه‌ها معمول و رایج هستند یا نه. به عبارت دیگر، آیا معمول و قابل انتظار است که افراد اهدافی را دنبال کنند که به زیان رفاه خودشان باشد، یا این موارد استثنا هستند؟ ابتدا باید توجه داشت که نظریه اجتماعی، نظریه‌ای درباره هر فرد به تنهایی در جامعه نیست، بلکه نظریه‌ای درباره کلیت اجتماع است. این نظریه‌ها به آنچه «حقایق اجتماعی» می‌نامیم می‌پردازند. این‌ها با حقایق فردی متفاوت‌اند، زیرا توصیف رفتار یک فرد خاص نیستند بلکه الگوهای کلی رفتار را بررسی می‌کنند. برای نظریه‌پردازی درباره هر موضوعی، باید پدیده‌هایی پیدا کنید که در میان شخصیت‌های مختلف و شرایط گوناگون پایدار باشند. اگر هر استثنا بتواند نظریه‌ای را نقض کند، در دنیای اجتماعی هیچ نظریه‌ای وجود نداشت، چرا که یافتن مثال نقض از تقریباً هر نوع رفتاری کار چندان دشواری نیست. یافتن نمونه‌های نقض، اعتبار یک کلیت را از بین نمی‌برد.

بنابراین هر آزمایشی برای یک نظریه باید بین موارد معمول و استثنایی تمایز قائل شود. اگر رویداد گیج‌کننده‌ای استثنایی باشد — یعنی نادر و غیرمعمول — به تنهایی کلیت نظریه را نقض نمی‌کند، بلکه به دسته‌ای متفاوت از پدیده‌ها، یعنی موارد استثنایی، تعلق دارد که باید بررسی شوند تا مشخص شود چه شرایط خاصی باعث به وجود آمدن آن‌ها شده است. این موارد استثنایی تنها زمانی نظریه را نقض می‌کنند که به حدی زیاد شوند که به یک واقعیت اجتماعی مستقل تبدیل گردند.

مثال اتحادیه‌های کارگری را در نظر بگیریم. درست است که بسیاری از فعالان کارگری حاضرند هزینه‌های زیادی را برای سازماندهی همکاران خود متحمل شوند. اما همان‌طور که خود سازمان‌دهندگان می‌دانند، دلیل سختی و شکست‌های مکرر تلاش‌هایشان این است که روان‌شناسی آن‌ها با دیگران متفاوت است. در حالی که فعالان حاضرند هزینه‌های شخصی را در راه تحقق انگیزه‌های اخلاقی خود نادیده بگیرند، بیشتر همکاران‌شان این‌طور نیستند. اگر چنین بود، دیگر نیازی به سازماندهی نبود، چون کارگران به واسطه خشم اخلاقی‌شان، فارغ از هزینه‌ها، گرد هم می‌آمدند. همچنین ممکن است برخی سرمایه‌داران به دلیل موضع اخلاقی خود حاضر به پذیرش سود کمتر شوند، اما منطق بازار چنین مواردی را به مرور حذف می‌کند. با گذشت

زمان، از طریق ترکیبی از فرآیند حذف و یادگیری، دیگران به سرعت می‌آموزند که بازار جای افراد نرم‌دل نیست. بنابراین، موضع اخلاقی آن‌ها به استثنا تبدیل می‌شود، در حالی که واقعیت غالب، بی‌تفاوتی یا فساد اخلاقی کارفرمایان است.

به طور خلاصه، همواره نمونه‌های نقض نمی‌توانند کلیت نظریه را تهدید کنند مگر اینکه به یک پدیده عمومی تبدیل شوند. اما باید یک شرط واضح رعایت شود — یعنی نمونه نقض باید واقعاً یک نمونه واقعی باشد. ممکن است مواردی که به عنوان تهدیدی برای نظریه کلی مطرح می‌شوند، در واقع کاملاً با آن سازگار باشند. در بسیاری موارد، آنچه تحلیل‌گران به عنوان انحراف از رفتار عقلانی می‌پندارند، در واقع نمونه‌ای از همان رفتار عقلانی است. به عبارت دیگر، خطا از سوی تحلیل‌گر است، نه بازیگری که مورد تحلیل قرار گرفته است.

مثال برجسته‌ای از این موضوع، که معمولاً در انتقاد به نظریه ماتریالیستی مطرح می‌شود: رأی‌دهنده طبقه کارگر که ظاهراً برخلاف منافع خود رأی می‌دهد. چگونه می‌توان فهمید که چرا کارگران به تعداد زیاد به احزابی رأی می‌دهند که با دشمنانشان همراهی دارند، مانند حزب جمهوری‌خواه در ایالات متحده و احزاب محافظه‌کار در جاهای دیگر؟ اگر کارگران به دنبال منافع مادی خود هستند، چرا به حزبی رأی می‌دهند که در واقع به آن منافع آسیب می‌زند؟ برخلاف مثال سرمایه‌دار اخلاق‌مدار یا سازمان‌دهنده‌ای که خود را فدا می‌کند، این نمونه یک استثنا نیست بلکه یک واقعیت اجتماعی معتبر و مکرر است.

به نظر من این مثال به هیچ‌وجه یک مورد گیج‌کننده نیست. این نمونه نشان‌دهنده‌ی کارگرانی نیست که علیه منافع خود عمل می‌کنند، بلکه نمونه‌ای است از کارگرانی که در تلاش برای دنبال کردن منافع خود هستند. دو نکته در اینجا اهمیت دارد. اول اینکه این صورت‌بندی که بازیگران منافع خود را دنبال می‌کنند، به این معنا نیست که همیشه در این راه موفق‌اند. این ادعا درباره انگیزه آنهاست، نه درباره موفقیت‌شان در پیگیری منافعشان. ممکن است من عملی را انجام دهم چون معتقدم به نفعم است، حتی اگر نتیجه آن ناامیدکننده باشد یا خلاف آنچه می‌خواستم پیش برود. چنین نتایجی مرا غیرعقلانی نمی‌کند، فقط باعث می‌شود که موفق نباشم. اما اگر با وجود شواهد واضحی که نشان می‌دهد اثر آن عمل به نفع من نیست، همچنان به دنبال انجام همان کار باشم، می‌توانم متهم به غیرعقلانی بودن شوم. اما این موضوع متفاوت است و باید جداگانه مورد بررسی قرار گیرد. پیش از آنکه چنین قضاوتی کنیم، باید ابتدا بررسی کنیم که آیا خود آن عمل غیرعقلانی بوده است یا خیر.

برای قضاوت درباره عقلانیت آن، بیاپید به ادعای اصلی دیدگاه ماتریالیستی بازگردیم: مردم اقداماتی را دنبال می‌کنند که آن‌ها را با منافع خود سازگار می‌دانند. اکنون، برای ارزیابی اینکه چیزی به نفع من است یا نه، باید درباره تأثیرات آن بر رفاه خود قضاوت کنم. این موضوع را پیش‌تر روشن کرده‌ایم. حالا یک تمایز دیگر را معرفی می‌کنم تا بتوانیم مورد رأی دادن کارگر را تحلیل کنیم؛ این تمایز بین قضاوت‌های حاصل از تجربه مستقیم و قضاوت‌های مبتنی بر اطلاعات خارجی است.

وقتی می‌خواهم بفهمم که آیا یک مسیر عملی به نفع من است یا نه، گاهی می‌توانم به تجربه مستقیم خود تکیه کنم تا به نتیجه برسم. برای مثال، در محیط کار مجموعه‌ای مشخص از اهداف وجود دارد که می‌توانم از تجربه مستقیم خود استخراج کنم. می‌دانم که نیازهای جسمی و زیستی پایه‌ای دارم، مانند داشتن سبد مصرفی کافی، خواب مناسب و وضعیت جسمانی نسبتاً سالم. از تجربه مستقیم می‌دانم که برخی شرایط کاری برای این نیازها مفید هستند. بنابراین، می‌دانم دستمزد کافی چقدر است، می‌دانم طول روز کاری چقدر باید باشد تا خواب کافی داشته باشم، و می‌دانم چه سرعت کاری برای سلامت جسمانی‌ام قابل مدیریت است.

فریب دادن من درباره این مسائل بسیار دشوار است. نمی‌توان به راحتی مرا قانع کرد که دستمزد کمتر به نفعم است یا سرعت کاری بسیار بالا برای سلامتم بهتر است. اینکه بتوانم این توصیه‌ها را فوراً با تجربه مستقیم خود بسنجم، رد کردن آن‌ها را برایم آسان‌تر می‌کند. به همین دلیل است که کارگران معمولاً تنها تحت فشار — مثلاً تهدید به از دست دادن شغل یا پس از یک اختلاف طولانی — حاضر به پذیرش بدتر شدن این شرایط می‌شوند. به عبارت دیگر، سخت است که من در این زمینه‌ها دچار «آگاهی کاذب» شوم.

اما نوع دومی از اطلاعات و اخبار وجود دارد که به منافع من مرتبط است اما از تجربه مستقیم من ناشی نمی‌شود. این اطلاعات از منابع خارجی می‌آید — ممکن است نیاز به تحلیل کارشناسانه و گردآوری بخش‌های مختلفی از دانش داشته باشد که من به آن‌ها دسترسی مستقیم ندارم. مثلاً من بنا به تجربه می‌دانم که اگر بخواهم در اقتصاد بازار زنده بمانم، باید شغلم را حفظ کنم یا برای تأمین معاش نیاز به دستمزد بالاتر دارم. همچنین می‌دانم که سیاست‌های دولت بر میزان اشتغال تأثیر می‌گذارد. اما اطلاعات مستقیم و فوری درباره اینکه کدام سیاست‌ها بهتر می‌توانند این اهداف را تأمین کنند ندارم. آیا نرخ بهره پایین بهتر است یا بالا؟ تجارت آزاد بهتر است یا حمایت‌گرایی؟ در حالی که از تجربه مستقیم می‌دانم داشتن شغل چیز خوبی است، نمی‌دانم کدام سیاست‌ها باعث ایجاد شغل‌های خوب می‌شوند. در زنجیره علت و معلولی که نرخ بهره را به

ایجاد اشتغال وصل می کند، عوامل متعددی وجود دارد که من وقت یا تخصص لازم برای درک آن ها را ندارم. برای این موضوع باید به کارشناسان اعتماد کنم.

وقتی قضاوت ها بر اساس توصیه های خارجی و نه تجربه مستقیم باشد، احتمال گمراه شدن بسیار بیشتر است، حتی اگر من تمام تلاش خود را برای دنبال کردن منافع به کار ببرم. برای مثال، مراقبت پزشکی را در نظر بگیرید. من می توانم از تجربه مستقیم بدانم که درد دارم و همچنین می دانم که برای تسکین درد به نوعی درمان پزشکی نیاز دارم. اما برای دانستن اینکه چه درمانی مناسب است، باید به پزشکان اعتماد کنم. فرض کنید پزشکی به خاطر منافع مالی خود یا به دلیل محدودیت های شرکت های بیمه، توصیه اشتباهی به من می دهد. من به او گوش می دهم، اما در نهایت حال من بدتر از قبل می شود. به سختی می توانم متهم شوم که منافع خود را دنبال نمی کردم یا از منافع خود آگاه نبودم. به وضوح مشخص است که من تلاش خود را می کنم، اما مشکل این است که این امر نیازمند اطلاعاتی است که من به صورت مستقیم به آن دسترسی ندارم و بنابراین در معرض دستکاری قرار دارم.

رای دادن نیز مانند مثال قبلی تحت تأثیر همین نوع دستکاری ها قرار دارد. اگر معلوم شود که کارشناسانی که به آن ها اعتماد دارم، رسانه ها، رهبران سیاسی و رهبران محلی افرادی هستند که دنبال منافع خود و از گمراه کردن من سود می برند، بسیار محتمل است که حتی با وجود رفتار عقلانی و تلاش برای دفاع از منافع خود، در نهایت رأی خود را به کسی بدهم که سیاست هایی ارائه می دهد که برای من بهینه نیست یا حتی به من ضرر می رساند. در ایالات متحده، رسانه ها و احزاب سیاسی کاملاً تحت کنترل نخبگان اقتصادی قرار دارند. اطلاعاتی که به شهروندان ارائه می دهند، عمدتاً جانبدارانه است، اگرچه به زبانی ارائه می شود که ظاهراً بی طرف و دغدغه مند به نظر برسد. بنابراین نباید تعجب کنیم وقتی اطلاعاتی که دریافت می کنند به طور سیستماتیک جانبدارانه است مردم در نهایت به احزابی رأی می دهند که منافع آن ها را تأمین نمی کنند.

بهترین توصیف این وضعیت این نیست که رأی دهندگان طبقه کارگر غیرعقلانی هستند، بلکه این است که آن ها اطلاعات نادرستی دارند. همان طور که من استدلال کرده ام، گمراه شدن یا داشتن اطلاعات غلط می تواند نشان دهنده غیرعقلانی بودن باشد اگر بازیگران پس از مشاهده پیامدهای عمل خود، رفتارشان را تغییر ندهند. برای بازگشت به مثال مراقبت های بهداشتی، اگر مشخص شود که روند درمانی که پزشکم تجویز کرده فقط وضعیت من را بدتر می کند، واقعاً غیرعقلانی خواهم بود اگر به آن ادامه دهم. ما می توانیم همین معیار را برای

کارگرانی که به احزاب محافظه کار رأی می دهند نیز به کار ببریم. قطعاً پس از چند بار اتخاذ چنین انتخابی، باید انتظار داشته باشیم که آن ها قضاوت خود را تغییر دهند.

این موضوع زمانی صدق می کند که رابطه واقعی بین انتخاب های سیاسی و نتایج زیان آور را بتوان مستقیماً از تجربه دریافت. اما اگر چنین قضاوتی نیازمند یک مرحله دیگر تحلیل کارشناسانه باشد، انتظار تغییر انتخاب ها از سوی کارگران غیرواقعی خواهد بود. واقعیت این است که زنجیره های علت و معلولی که تصمیمات سیاسی را به نتایج اقتصادی مرتبط می کنند، حتی برای کارشناسان هم چندان واضح نیستند. یک کلیشه رایج برای توضیح این پدیده این است که هرچند اقتصاد ادعای علم بودن دارد، اما فاقد اجماعی است که در علوم طبیعی یافت می شود.

بنابراین، ساختن داستان هایی که رابطه بین سیاست ها و پیامدهای آن ها را مبهم می کند آسان است، زیرا به راحتی می توان اقتصاددانان یا کارشناسان سیاسی ای یافت که نظرات کاملاً متضاد درباره آن ها دارند. انتظار اینکه رأی دهندگان عادی درباره پیامدهای انتخاب های رأی خود قضاوت های منسجمی داشته باشند، وقتی که در واقع بین علت و معلول درجه ای از عدم قطعیت وجود دارد یا وقتی که این ارتباط نیازمند زمان و تخصصی است که رأی دهندگان عادی ندارند، توقعی بلندپروازانه است. بنابراین، نباید تعجب کنیم اگر آن ها به راهی ادامه دهند که ظاهراً خودتخریبی است.

۵- نتیجه گیری

تحقیر نگرش های مادی — به این صورت که آن ها را وابستگی سطحی به «اشیاء» در برابر ارزش های بالاتر بدانند — یکی از عجیب ترین تحولات مارکسیسم غربی از دهه ۱۹۶۰ به بعد است. سباستیانو تیمپانارو^۶، در دفاع شجاعانه خود از ماتریالیسم در اوایل دهه ۷۰، اشاره کرد که نظریه پردازان مارکسیست، از نسبت دادن خود به این دیدگاه ناراضی بودند. او گفت: «شاید تنها ویژگی مشترک تقریباً همه شاخه های معاصر مارکسیسم غربی، تلاش آن ها برای دفاع از خود در برابر اتهام ماتریالیست باشد.» او ادامه داد: «مارکسیست های گرامشی باور یا تولیات گرا، مارکسیست های هگلی-وجودی، مارکسیست های نو-پوزیتیویستی، مارکسیست های فرویدی یا ساختارگرا، با وجود اختلافات عمیق بین خود، همگی در رد هرگونه ارتباط با ماتریالیسم «سطحی»

^۶ سباستیانو تیمپانارو (Sebastiano Timpanaro) فیلسوف، زبان شناس و منتقد ادبی ایتالیایی. او در زمینه فیلولوژی کلاسیک تخصص داشت و به دلیل تحلیل های انتقادی اش در مورد روش های متنی و نظریه های مارکسیستی شناخته می شود. یکی از آثار مهم او "پیدایش روش لاخمان" (The Genesis of Lachmann's Method) است که در آن به بررسی و نقد روش های استانداردسازی متون باستانی پرداخته است. تیمپانارو همچنین در حوزه مارکسیسم و نقد ادبی فعالیت داشت و دیدگاه های او تأثیر زیادی بر مطالعات فلسفی و زبان شناسی گذاشت.

یا «مکانیکی» هم‌نظرند؛ و با چنین جدیتی آن را رد می‌کنند که به همراه رد مکانیکی بودن یا سطحی بودن، خود ماتریالیسم را نیز به کلی کنار می‌گذارند.»

تیمپانارو کمی زود قضاوت کرد. گرچه گرایش به فرهنگ در دهه ۷۰ مشهود بود، اما یک جریان قدرتمند و تأثیرگذار ماتریالیستی دست‌کم یک دهه دیگر ادامه داشت. اما آنچه در ۱۹۷۰ زود هنگام به نظر می‌رسید، تا سال ۲۰۰۰ به یک واقعیت غیرقابل انکار تبدیل شد. با تضعیف جنبش‌های کارگری و چپ، و دور شدن روشنفکران از فعالیت‌های سیاسی، گرایش به گفت‌وگو و ایدئولوژی به جای ماتریالیسم، از یک گرایش معمول در تحلیل‌های رادیکال، به یک باور رسمی و غالب تبدیل شد.

به چالش کشیدن این باور غالب، قطعاً یکی از مهم‌ترین وظایف امروز چپ است. در این راستا، من استدلال کرده‌ام که هرچند نظریه ماتریالیستی موارد دیگری را هم در بر می‌گیرد، اما الزامی ندارد که عاملان را تک‌بعدی یا ماشین‌های سرد و محاسبه‌گر سود بدانیم. ماتریالیسم صرفاً به این نکته اذعان دارد که نیاز به تأمین رفاه اقتصادی و جسمی، پیش‌شرط اصلی برای دنبال کردن هر هدف دیگری است. این نیاز همیشه نباید بر اهداف دیگر غالب شود، اما وقتی تضاد پیش می‌آید، بازیگران اجتماعی تنها با هزینه‌های بسیار بالا می‌توانند آن را نادیده بگیرند. بنابراین، در حالی که افراد بسیار متعهد ممکن است انتخاب کنند که سختی‌های زیادی را به قیمت آسیب به رفاه جسمی خود بپذیرند، اکثر مردم معمولاً چنین نمی‌کنند. هرچه شدت این فداکاری‌ها بیشتر شود، حتی افراد شجاع نیز احتمال بیشتری دارد که از انتخاب‌هایی که نیازمند چنین فداکاری‌هایی است، اجتناب کنند و خود را با شرایط موجود سازگار کنند.

بر این پایه می‌توان نظریه‌ای درباره منافع مادی انسان‌ها ساخت که منبع موفقیت مارکسیسم به‌عنوان یک نظریه سیاسی بوده است. چون انسان‌ها نسبت به رفاه خود حساس‌اند، روابط اجتماعی‌ای که مستقیماً بر میزان و ثبات آن تأثیر می‌گذارند، تأثیر خاصی بر انتخاب‌های آن‌ها دارند. ساختار طبقاتی بیش از هر رابطه اجتماعی دیگری بر این جنبه‌های ملاحظات بازیگران تسلط دارد. بنابراین، جای تعجب نیست که مارکسیسم به‌عنوان نظریه‌ای مبتنی بر تحلیل طبقاتی، شدیدترین مدافع ماتریالیسم باشد.

ماتریالیسم این واقعیت را می‌پذیرد که انسان‌ها توسط انگیزه‌های بسیار متنوعی هدایت می‌شوند. یکی دیگر از نقاط قوت رویکرد ماتریالیستی به عاملیت اجتماعی این است که نه تنها می‌تواند توضیح دهد چگونه سرمایه‌داری در سراسر جهان و در فرهنگ‌های مختلف گسترش یافته، بلکه چگونه تنوع فرهنگی آن‌ها را نیز حفظ می‌کند. این دقیقاً به این دلیل است که مردم می‌توانند جنبه‌های فرهنگ محلی را که با فشارهای

اقتصادی تداخل ندارند حفظ کنند و در عین حال آن بخش‌هایی را که با این فشارها ناسازگار است، تعدیل یا رد کنند. این یک انتخاب عملی است و به ما نظریه‌ای درباره تغییر فرهنگی در کنار نظریه بازتولید اقتصادی می‌دهد. مردم درباره ارزش‌ها و هنجارهای خود تأمل می‌کنند و فقط آن‌هایی را بازتولید می‌کنند که با شرایطشان سازگار است و آن‌هایی را که با اهداف و الزامات اقتصادی‌شان تداخل دارد، رد می‌کنند.

در نهایت، ماتریالیسم نه تنها راهی برای مقاومت جهانی در برابر سرمایه فراهم می‌کند، بلکه چهره‌ای عمیقاً دموکراتیک به این مقاومت می‌بخشد. اساس هر تعامل دموکراتیک، احترام به دیگران است. این امر غیرممکن است اگر فرض کنیم آن‌ها دچار کمبودهای شناختی هستند، به راحتی فریب می‌خورند یا صرفاً محصول فرهنگ خود هستند. برای کسانی که در سازماندهی سیاسی فعالیت می‌کنند، ضروری است که این کار را با این دیدگاه انجام دهند که با یک جامعه خودآگاه و بازتابنده سر و کار دارند که باید به آن‌ها دلیلی قانع‌کننده ارائه شود تا به شیوه‌ای مشخص در برابر حاکمان مقاومت کنند. باید فرض کنند که مردم یک استراتژی سیاسی را بر اساس دلایل عقلانی می‌پذیرند، نه فقط از طریق شستشوی مغزی یا — همانطور که امروز در میان چپ‌ها رایج است — تحقیر و تهدید.

این‌ها همه نکاتی هستند که روشنفکران مترقی تقریباً در طول تاریخ چپ به طور غریزی درک کرده‌اند. کاملاً قابل پیش‌بینی بود که هرچه نظریه‌پردازی اجتماعی از سازماندهی اجتماعی جدا شود، نسخه‌های غیرقابل‌باورتر تحلیل فرهنگی بر روشنفکران انتقادی مسلط شود. و بالعکس، جای تعجب نیست که در دهه‌هایی که روشنفکران چپ در سازماندهی طبقاتی غرق بودند، فرض ماتریالیسم هرگز واقعاً زیر سوال نرفت. راه بازگشت به عقلانیت بدون شک طولانی است، اما هرچقدر پیچ‌درپیچ باشد، به عناصر بنیادی نظریه اجتماعی بازمی‌گردد و بی‌شک مهم‌ترین عنصر ماتریالیسم است.

منبع:

<https://jacobin.com/2025/05/materialism-socialism-democracy-left-wing>